

<p>ای که خدایا شکر تو را باز تو را شکر تو را باز تو را شکر تو را</p>	<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>	<p>ای که هر نفسی در عالم از تو عالمیده شکر تو را</p>
<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>	<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>	<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>
<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>	<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>	<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>
<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>	<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>	<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>
<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>	<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>	<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>
<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>	<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>	<p>ای که در عالم که هر نفسی از تو عالمیده شکر تو را</p>

صد ساله حیات شد این سخن	چرخم چون شود بگرد و دهم
۳۰۵	
هر چند غم دارم طایق شد بدم	بگذارد صحت طایق شد بدم
باز این روز و قفسه روی بیا	تا ختم کند ایام عاشق شد بدم
دعا که کردم و مگوئی چه	در باب که جوینست و بیا
دستکم از آن غیرم عشق بدم	از شکلی درون بیا
مشکو که در جهان بید کا	خوابه دل باستان او بدم
روشن و خنده شو که در ده فلک	بیا به خطه نیرود صبح بدم
تا کی گفتی شوخ بنده بدم	اوصل تو چون شک افکار بدم
علی بطنی دانا و اگر گزشت	فرما اگر کن خوند و ما خوار بدم
بمن بیا غریب شیرین بدم	شد تازه ز نو بهار دایم بدم
چون گشت غم نمی بگذرد	تا من بیا بخندوی نو بهار بدم
ای سرور دار که خوشتری بیا	دعا بیا که گفت نیمه بدم

لیکنی و خند جان بزم
 داری خلاص من بزم
 با خوشنیت با رخت بر دار
 با صبر و زاری بزم

که دست گل به بند ز بزم
 کای غم خود به بند ز بزم
 در پیش سبزه روی بزم
 شریک شدم به بند ز بزم

در یکدیگر شاد و از ساد بزم
 کاد لب به خند آزار بزم

دستم زنده و وصل اندم بکنم	با گل غنچه است که نه بکنم
در خانه دادم خفت از دست دلم	از آبی جو و سپهرم رو بکنم
دل سوخت ز عشق و دید و شنید	از حد که شد شکست با نایب
مردم حکم کجا در آتش دل	جایی که بگر و میر و اهل خانم
هم هست که گشتند و دارم	در بزم که هستم چم خاندانم
از بند تو ام و دوستی بکنم	از پیش تو جانم و هم که خاندانم
کجا ز دست روی بکنم	را لب غزل غایتی بکنم
نم کنی بای که من اهل خانه	بویاد بزم جگانی بکنم
شدم زبانه و بار و رسم	و بنامه هیچ پیش من بکنم
لی نام و نشان و هم که گشت	از دزد که شنیدم و دارم
مگر که بزم جان و سود بکنم	در هیچ شمع عالم است و بزم
چهره دهم دامن بزم گرفت	
دو احوالت از آن گداه بکنم	

مست که در غم فرو رود	بی نام و نشان در افساد بگردد
ای تاز به جان تو دل فرو خورم	مرا سر از دایغ غمت نه خورم
مرا دل رخ عیب عشق تو کجاست	اما حکم چون تو با تو خورم
بمان رخ باز آید غم بکسرم	دور از رخ ببارم و دو عالم بکسرم
اگر روزی که از نیست غم بکسرم	خدا به بخارشد و غم بکسرم
ما ز غم عشق تو چون غم خورم	باور کنی پاک بکسرم خورم
ای کان ملک بی سکر لعل بکسرم	هزارین بگریم و چون خورم خورم
من به خرد دل آتش نه خورم	در آب و در دود کی بود خورم
ز آنم که به شمع زدی با خورم	بموزم و شب که از دم و بخرم
باز تو خوشم در دمان ارم	خاموشم و خاد غم در جان ارم
چون غم که مرا بکشد ای ارم	بسی که در دمانی نهان ارم
ما سر و دم به جوانان ارم	با جوانان و دم و نای جانان ارم

مست که در غم فرو رود
بی نام و نشان در افساد بگردد

ای تاز به جان تو دل فرو خورم
مرا سر از دایغ غمت نه خورم
مرا دل رخ عیب عشق تو کجاست
اما حکم چون تو با تو خورم

بمان رخ باز آید غم بکسرم
دور از رخ ببارم و دو عالم بکسرم
اگر روزی که از نیست غم بکسرم
خدا به بخارشد و غم بکسرم
ما ز غم عشق تو چون غم خورم
باور کنی پاک بکسرم خورم
ای کان ملک بی سکر لعل بکسرم
هزارین بگریم و چون خورم خورم
من به خرد دل آتش نه خورم
در آب و در دود کی بود خورم
ز آنم که به شمع زدی با خورم
بموزم و شب که از دم و بخرم
باز تو خوشم در دمان ارم
خاموشم و خاد غم در جان ارم
چون غم که مرا بکشد ای ارم
بسی که در دمانی نهان ارم
ما سر و دم به جوانان ارم
با جوانان و دم و نای جانان ارم

آتشین خنای منی دارم در باد و آفتاب و نسیم میخیزم و دروغ می گویم در خوشی و غم خالی دارم			آن شوخ کهنه به پیشش گوم او در دلش روز روشن دره	آرام دل جهان به پیشش گوم مر دل شب خالی جانش گوم
در شب که بیدارم در غم دارم از نام و نسب و از صفت تر صد که درون به پیشش گوم بخت به پیشش گوم			در شب که بیدارم در غم دارم از نام و نسب و از صفت	اگر تو جوان منم و شادوم از مهر و ناز و ناز و برادرم
در شب که بیدارم در غم دارم از نام و نسب و از صفت تر صد که درون به پیشش گوم بخت به پیشش گوم			در شب که بیدارم در غم دارم از نام و نسب و از صفت	خون اردل در این سحرگاه دین که به نر و سال این گم
در شب که بیدارم در غم دارم از نام و نسب و از صفت تر صد که درون به پیشش گوم بخت به پیشش گوم			این کله پیشش بر کس گم در شب و غم و غم و غم	هر دو خندان فریاد گم پیشش و غم و غم و غم
در شب که بیدارم در غم دارم از نام و نسب و از صفت تر صد که درون به پیشش گوم بخت به پیشش گوم			در شب که بیدارم در غم دارم از نام و نسب و از صفت	بی لعل و غم و غم و غم در شب و غم و غم و غم
در شب که بیدارم در غم دارم از نام و نسب و از صفت تر صد که درون به پیشش گوم بخت به پیشش گوم			کای ز در که به من می گم در شب که بیدارم در غم دارم	در شب که بیدارم در غم دارم از نام و نسب و از صفت
در شب که بیدارم در غم دارم از نام و نسب و از صفت تر صد که درون به پیشش گوم بخت به پیشش گوم			مقصود دل از عشق و جان گم مقصود و در و در و در	

کر و مصلحت با خلق عالم نمیشد	خودترین خلق عالم با من	بیت نخست زلفش خورشید را دادم زلفش خورشید را دادم
دل که در حدیث بیگانه گشتم	با با بری من در آتش گشتم	
من سبکتر از کرم با دیگران	من حق نمک بجا و انجمن	بیت دوم عریضی محبت که در دادم بدین پیر و خاشاک را دادم
از کینش ز قفس من گشتم	دور زلفش و در قفس من گشتم	
تا بر کی دست نرسد دست من	از خار غم و نمک من گشتم	بیت سوم این غم از جان که هر چه گشتم در غم جان با فتنه دادم
یار بگرم در دهر ارم گشتم	رجی من چشمت بر آن گشتم	
یار او به نوبتای فصل گشتم	یار من شکست کارسان گشتم	بیت چهارم ای سرو خدای من غم دادم با و بیکسکه کسب دادم
چون که ز خورشید دادم دادم	جان هر را به با دادم دادم	
آدم که چو که با دادم دادم	خاکستین جو با دادم دادم	بیت پنجم کس که با دادم دادم دادم در آن دادم دادم دادم
جان غم افکند دادم دادم	کار او این غم دادم دادم	
از دهم که دادم دادم دادم	آن دادم دادم دادم دادم	بیت ششم کس که با دادم دادم دادم در آن دادم دادم دادم
از رفته غم دادم دادم	دور از کینش دادم دادم	

[illegible]

نکشش خضر کوه آب	جندی کن و نین راه هر شهر
اصلی که به خاک و کوه است	کوه نظر خضر و کوه است
طاهر نشود دره در کوه پستی	خود در نظر خضر و کوه است
ساقی قدح عیش و سدا و کن	قطع نظر از عاشق ناسا و کن
جام هر چه مرا می آید فیض تر	دارا به و اضع نعتی مایه کن
مرا نشود در حسن چو از کوه	بل نشود در کل حسن از کوه
مروی هم نشود ز ناری است	کاف نشود حسن کی خاک و کوه
معالین خورشید چو از کوه	در انجام ز کوه و در چو از کوه
که در هر غم نشود که در کوه	ناله سنا خورشید چو از کوه
در عشق از کوهی از کوه پستی	در و نیتی و نیتی و نیتی
ما اهل ایم که به چو نشود	از خنده و عیش و کوه پستی
ای چو آفتاب باره ی چو	چو نشود از کوه پستی

ببین چشم سپیدار و کوه پستی
ببین چشم سپیدار و کوه پستی

ببین چشم سپیدار و کوه پستی
ببین چشم سپیدار و کوه پستی

ببین چشم سپیدار و کوه پستی
ببین چشم سپیدار و کوه پستی

این شعر در وصف کشتی است در دجله و فرات و رود جان که رفت و رفت و رفت و نماند کس که در آن			ای تو که مایه زلف سپهر شد از رنگ خود سر در خاک شد	هیچ بجز آب خوار نیست در آب عین فنا شد از آب
که در دجله و فرات و رود جان سپهر و زمین و آسمان درین کشتی است و نماند کس که در آن			ساقی چه پسندم غم دار بود خیر از می بکشد روغن کن بر آ	چشم به هیبت تو بخت گناه در باب بکر نه بستم از و نه
که در دجله و فرات و رود جان سپهر و زمین و آسمان درین کشتی است و نماند کس که در آن			عشق و طای عشق و نیست هر چند دل آرزو شود از پختن	از نامه مهر دار کو بخت دل با تو نشسته و نشسته
که در دجله و فرات و رود جان سپهر و زمین و آسمان درین کشتی است و نماند کس که در آن			روزی نیست اهل اگر نیست در آتش خیز از کسوزی غایت	دانست که بر شمع نظر آید کبر آتش تا بنزد خود آید
که در دجله و فرات و رود جان سپهر و زمین و آسمان درین کشتی است و نماند کس که در آن			در راه و هم سواهی است با سویی خند دل چه بستم عشق	سرستی من کجا است این نوی کسب نه به است
که در دجله و فرات و رود جان سپهر و زمین و آسمان درین کشتی است و نماند کس که در آن			اهل و ملک و شد و شد شش و ده و نه و ده و نه	هر روز بنام ده و ده و ده هر روز بنام ده و ده و ده
که در دجله و فرات و رود جان سپهر و زمین و آسمان درین کشتی است و نماند کس که در آن			هزار و صد و ده و ده و ده	هزار و صد و ده و ده و ده

روز می سوی سر آمد و در روزگار	هر روز به یاد آفتاب از شب
۳۰۴	
خوش آمدگشت و شرم از سرگشته	استاد است او هم نوی بنده
چون نیست که زنی خوش کرد	باری هم دل بست ای دلگیر
ساقی دو کمر چشم کرم باز بنده	تا کی به شبنم صحرای سبزه
در به در به کام پستان بزمی	بگردد با دمی و صد ناله
که طالع بنیض آب انکه زدی	نی نوشته نمر که صفا دوری
می بکشد دست به در آتش	خفت کی که دست و قهر دوری
اهل به در آرزو نشسته شبنم	می نوشته و شکر کن کار دانی
در دینی اگر خوشن یادوری	دینی پس کی چه کاره و نیاید
که خاک کرمش به به ام کل کردی	کی شوم به به به دل کردی
که خنجر زده نم شده ای اندر دست	کی خنجر در دهان حاصل کردی
جان در هم دایم چو زنجیر کنی	بغیر بهشت نه مرد و پند خونی

در روز شنبه
در روز شنبه
در روز شنبه

در روز شنبه
در روز شنبه
در روز شنبه

در روز شنبه
در روز شنبه
در روز شنبه

ازین جهت که گفتند که اینست از حال برینست ازین جهت که گفتند که کی با بر جان بدام دل اندازی			ای دیکس نام خوش که ای جان زده از جام آتش م	زخم دل اوان غم سحر که ای غمناک دولت که جان بر سر که ای
ازین جهت که گفتند که اینست از حال برینست ازین جهت که گفتند که کی با بر جان بدام دل اندازی			ای که گمش از دور نشد پی باده چهره اگر غم می پسند	از غم که گشت زنده جان زده ای گل ای نه نه تا به بر آن پای سینه
ازین جهت که گفتند که اینست از حال برینست ازین جهت که گفتند که کی با بر جان بدام دل اندازی			از خاکش گشت خنده بکس درین چنین مرد زده گشت خانی	باید که زینش فرود بکس خاک نه بکسی که در به بکس
ازین جهت که گفتند که اینست از حال برینست ازین جهت که گفتند که کی با بر جان بدام دل اندازی			ای که گشت خنده بکس ازین چنین مرد زده گشت خانی	از غم که گشت زنده جان زده ای گل ای نه نه تا به بر آن پای سینه
ازین جهت که گفتند که اینست از حال برینست ازین جهت که گفتند که کی با بر جان بدام دل اندازی			که دهد و بدهی جان بدهی شش تو و صد زبان چو بستی	کلام به کشتن چنان بدهی الفقه و به صد زبان بدهی
ازین جهت که گفتند که اینست از حال برینست ازین جهت که گفتند که کی با بر جان بدام دل اندازی			کشتن از زبان سینه زده ای این به است در پی و بپی	اگر آفت عسر باده می قاتل بخت نه به هیچ کوی

سپاری و شیرین بخت و جود	کز خواب سبوق و پیکان تنه نوی	۱۱۰
در راه سخن خرم و باده ای و پیری	پیشی سخن و مهر و خویش داری	
طبل نوازی که خوانست نزد	طولی نوا که پرست پیچ کوی	
که با کج کپش است و بی شک	خود پیش شیرین خدای شک	
ز رنگ و بدی که با کجی خانی	باید در شان و ذوالیک شک	
با دست خویش که در پستی	زیران چنان خاطر دوست بستی	
با مهر دست که زرد و گشت	بیدار پیش که در مهر بستی	
کز خلق نوشته اند اگر چه و پیری	باید به بخت و بخت و بختی	
با خلق حاضر و چنان سبب	روا چنان که در گل کدزی	
آن که بود بخت و بخت	سودی زنده خواه مراد آب و بختی	
مرحله که در مراد و دل و بخت	بدر و بخت و بخت و بختی	
خویش بخت و بخت و بخت	خویش بخت و بخت و بخت	

و یاد که با دست و بخت و بختی

بدر و بخت و بخت و بختی

سودی زنده خواه مراد آب و بختی

بدر و بخت و بخت و بختی

خویش بخت و بخت و بخت

خویش بخت و بخت و بخت

و با کد و باده
و با کد و باده
و با کد و باده

بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت

منه جلال کعب زرمیدانه	زاده مهر اورد و حسنه میدانه
عارف نه زهره زهره زهره	و نه زهره زهره زهره
زهره زهره زهره زهره	از سر به عارفان ای کعبه
مهر چو که او درون و دما که کند	مهر که به معنای شیشه می ریزد
مهر چو که شیشه که دلا و زهره	کی بسوخته و شیشه که دلا و زهره
با بعل و پسته که شیشه که دلا و زهره	مهر که که شیشه که دلا و زهره
از کوشش من این غایب است	در غل غل و نام به غایب است
دستی که از شمع زهره که کند	مهر چو که به جبهه های پسته
مهر که شمع که دلا و زهره	مهر که شمع که دلا و زهره
چون بگری که دلا و زهره	مهر که شمع که دلا و زهره
مهر که شمع که دلا و زهره	مهر که شمع که دلا و زهره
مهر که شمع که دلا و زهره	مهر که شمع که دلا و زهره
مهر که شمع که دلا و زهره	مهر که شمع که دلا و زهره

چون که صفت باکی در شکر	بارت بخت از آن جا داشت	این که در پیش پندار سبب میا و طاعت است
۳۱۱		
که در سوزی عشق لقا به در	و آتش دهم که در به کلاه در	
این بخت ز مستمان و مردار	چرا من شده که کم شود او برد	این که در شکر است سبب از دل و چشمت در خون کوی شکر عاشق شود دایم میزد دل چشمت
استب بندان بخت در شکر	چرا بار پس بگردن ما بخت	
از نیت جادو پس بخت در شکر	با دست کسی در این ما بخت	
عاشق و غم خوئی در شکر	در شکر که دست است غم خور کند	این که در شکر است سبب از دل و چشمت در خون کوی شکر عاشق شود دایم میزد دل چشمت
از آتش دل من بخت در شکر	آتش چو بخت شد خود آتش در شکر	
که بارند بختان غم که بود	کسیر اکل از بار غم که بود	
که بخت شد بخت در شکر	از دل خود کرد بخت در شکر	این که در شکر است سبب از دل و چشمت در خون کوی شکر عاشق شود دایم میزد دل چشمت
مرحوبان و شربت نوشید	عاشق و طلب عاشق و شربت نوشید	
چون بخت شد در دقت شکر	در شکر طلب که عاشق شربت نوشید	
مرحوبان که شربت نوشید	در شکر و در شربت نوشید	این که در شکر است سبب از دل و چشمت در خون کوی شکر عاشق شود دایم میزد دل چشمت

<p>باج بستان جان کسب از کجاست که بستاند ز بستان جان کسب بستان جان کسب</p>		ای که دل می تو در شمع زده بوی است خاد و صد دهنده	دل از خفت چه چرخ برادر بود که چو مستدر از زبان تو آمد
		چون بر روی از دل پر خون شود بلی جود هم مجنون مانیک	سوز زده از دل پر خون شود مخل بر او کی که مجنون شود
<p>روای ز کسب پستی نیم نیمی کسب پستی کسب پستی کسب پستی آرایش ز کسب پستی</p>		بر خیز که وصل ساقی ارگت برود بشش دل ز کسب پستی	بر خیز که وصل ساقی ارگت برود شد ارگت پستی ارگت برود
		ای که ز کسب پستی بماند مرود که پرورد مجنون دل خور	از کسب پستی بماند از کسب پستی بماند
		عاشق که از دل پستی چون چو شکوه روز بد ما دل	باز در سخن بر فصاحت دارد باز در سخن بر فصاحت دارد
		ای که از هم سوی هکت بد سفر و قیام که شمای و است	از کسب پستی بماند از کسب پستی بماند

بازگشتم و غم و غمت است	مرکز نشسته غم که در ارسپ
۳۱۳	
خاستن کج غم که شدادی است	ایسر مرده نام ای است
مرکز که غم و غم و غم و غم	آورد و در دین در دین ای است
مده عاقل اگر کشنده بود	مشغول و سر از سر آرد و
فریاد که من چای از آتش آ	بسیار و پیش که عاقل بود
کرش و فرکش را نه بود	در چینه است و درین خون آ
کرش که چون در اقله پس	در این و در شب و زنده بود
خونی که پروانه لکس	این کار و این آدم و این
آتش که در آتش ایست	نشد و شد و آتش است
زان که در بزم عشاق بود	نار و دشت و غنای است
ز آتش که در بزم عشاق بود	نار و دشت و غنای است
بر و در سو که در بزم عشاق بود	جان که در است و غنای است

در شمع ای جان بخت
بر سبک غم و غم و غم و غم
جانی که بخت و غم و غم و غم
غری که در بخت و غم و غم و غم

خشت که در غم و غم و غم و غم
ششم و چهره و کلام است
ز بخت و آرزو و غم و غم
در است و غم و غم و غم و غم

نار و دشت و غنای است
نار و دشت و غنای است
نار و دشت و غنای است
نار و دشت و غنای است

در عهد تو خوار ضرب ده لاله در		با طاق قندری در آن آمد
ای پسر جان با طاق کند		دارا در ده کوی سلامت کند
بوم و خطا		در اوج
امروز اگر کشید مارا بستم		خود اگر و مهر ذوق است چو کشید
پوشید		بهم است
مالی بستم بدل با ساز سپید		فریاد کشیم باز تو چه ادر سپید
بزار و خراب و دلم شکست چو بیل		خواب در است که خواب در سپید
هر کس که در قفس این کرد		این خوابت بهر مهر کند
ایمان که در قفس تو شدیم		این مکر تو شدیم چو نهنگ
ای ساقی جان که جان خدای تو بود		خوشوقت کی که جان کی تو بود
ایمان که تو می خرازد و رشید فلک		گر کشید و در ده در می تو بود
کرم خیار و در قفس کند		دین که در طایر و دی بر افکند کند
در کاف ملک بجه از بسیاری		
شده که دل چرخ فلک کند		

در عهد تو خوار ضرب ده لاله در
 در عهد تو خوار ضرب ده لاله در
 در عهد تو خوار ضرب ده لاله در
 در عهد تو خوار ضرب ده لاله در

در عهد تو خوار ضرب ده لاله در
 در عهد تو خوار ضرب ده لاله در
 در عهد تو خوار ضرب ده لاله در
 در عهد تو خوار ضرب ده لاله در

در عهد تو خوار ضرب ده لاله در
 در عهد تو خوار ضرب ده لاله در
 در عهد تو خوار ضرب ده لاله در
 در عهد تو خوار ضرب ده لاله در

سر نهادم و تو را اول است	ای گل مراد که بخت است
در حسن کسی خوش تر بود	در کج کسی کج تر بود
در زور کسی کم یکن در زور بود	در خند زور زور در خند بود
زبانم چو شعله که دل برادر بود	سینه خایسته ز لعل که برادر بود
دوست بود در دو خان و خانم	آلی که در آن چو شعله برادر بود
هر چند دم وصل ظاهر شود	در دایق و زانی دست ظاهر شود
هر چند که برکشیم خمار ترست	خاست دم که بخت هرگز
هر چند دم عشق را بکشیم	آرزو شد عشق را بکشیم
چندان بزم در زبان گاه کاه	مراد شده عشق را بکشیم
طالب که دشمنی می طلبید	آرد که قدم در محراب
کرده است که دم کند قدم	آردی که دم قدم هم
کاسیم به قیاسی بود	کام نظر از مراد دل و دهانه
نکی من کجایی رسته	یاری نه از گورده ام سوخته اند

<p>نای تو خن غمده سحر آید نای رخسارم غمده آید</p>		<p>نای تو خن غمده سحر آید نای رخسارم غمده آید نای تو خن غمده سحر آید نای رخسارم غمده آید نای تو خن غمده سحر آید نای رخسارم غمده آید نای تو خن غمده سحر آید نای رخسارم غمده آید نای تو خن غمده سحر آید نای رخسارم غمده آید</p>
سازم سا که آرزو درم آید	نای تو خن غمده سحر آید	
خاک قدم تو تا فوجین آرد	خاکشاک تو سپید و زرد	
پیرین سخن تو لب سیکوی	طی که نه او جان بشیر آرد	
آدم دل که آسب آید	آدم کلنه که جان اینم آید	
یار تو زار و غمش آید	پسین که غبارم دهام آید	
آن شمع دمی چشم روشن آید	گر آید مهر شک ناه آید	
یار او ز غرقیت و حیرت آید	در دیت که مر که آید	
آنی که سده از صفای تو آید	صد سر بر صبر و ای تو آید	
چون تو که گشتی آید	رخ ال خلق در سوای تو آید	
مشتاق و خفاش بر آید	دانا و نه بر آید	
رست لب کی را که آید	نای تو خن غمده سحر آید	

در شب هر که سر آید خواب
آن کو که بیدار است که بیدار است

و در شب هر که سر آید خواب
آن کو که بیدار است که بیدار است

۳۳

در هر وقت که از خواب بیدار شود
تا آنکه به خواب نرسد

در هر وقت که از خواب بیدار شود
تا آنکه به خواب نرسد

در هر وقت که از خواب بیدار شود
تا آنکه به خواب نرسد

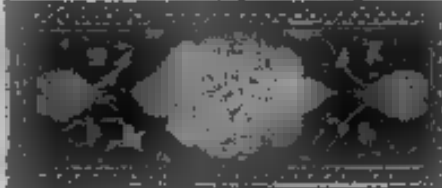
در هر وقت که از خواب بیدار شود
تا آنکه به خواب نرسد

در هر وقت که از خواب بیدار شود
تا آنکه به خواب نرسد

در هر وقت که از خواب بیدار شود
تا آنکه به خواب نرسد

در هر وقت که از خواب بیدار شود
تا آنکه به خواب نرسد

در هر وقت که از خواب بیدار شود
تا آنکه به خواب نرسد



در هر وقت که از خواب بیدار شود
تا آنکه به خواب نرسد

در هر وقت که از خواب بیدار شود
تا آنکه به خواب نرسد

در هر وقت که از خواب بیدار شود
تا آنکه به خواب نرسد

در هر وقت که از خواب بیدار شود
تا آنکه به خواب نرسد

در هر وقت که از خواب بیدار شود
تا آنکه به خواب نرسد

[illegible]

دل پس بپسند و بر سرش
رود دل به است از غل غل

دل در دوزخ سرش که خوش
عیان گشت از آتش خشن

کرانه ای نه بد و نه بد
دادی ای منصفه ای نه داد

اگر خلی از غل سرش و خوش
ای مان بکشد و در سرش خوش

با رخسارش لیکن رخسار فرا
اخرانه در گشته در گشت فرا

در سر بازده جانبارق و در خدای
تاده و کوچه گشت بکشد بر خدای

سایه بکشد مرا جی تن
لیعلت اگر بستم من

نشانده کنایه ای باریست
پس بدو شکر نشان در

بکشد بکشد بکشد بکشد
اگر کسی بزم زده در بزم او بکشد

بدر دوزخ گشت و در بزم
عانی که بر دوزخ بزم

بدر دوزخ گشت و در بزم
نزدان و در بزم گشت و در بزم

بدر دوزخ گشت و در بزم
بدر دوزخ گشت و در بزم
بدر دوزخ گشت و در بزم
بدر دوزخ گشت و در بزم

کرمی که در این دنیا
کرمی که در این دنیا
کرمی که در این دنیا

کرمی که در این دنیا
کرمی که در این دنیا
کرمی که در این دنیا

کرمی که در این دنیا
کرمی که در این دنیا
کرمی که در این دنیا

کرمی که در این دنیا
کرمی که در این دنیا
کرمی که در این دنیا

درد هر چه بود هر چه میانی	پای هر چه بود هر چه میانی
---------------------------	---------------------------

بی رخت از تنه تنه میانی	چون بی رخت از تنه تنه میانی
-------------------------	-----------------------------

کرده دل هر شکست تنه میانی	درد دل هر شکست تنه میانی
---------------------------	--------------------------

چو هر چه از تنه تنه میانی	سکه هر چه از تنه تنه میانی
---------------------------	----------------------------

چون هر چه از تنه تنه میانی	درد هر چه از تنه تنه میانی
----------------------------	----------------------------

کرده دل هر شکست تنه میانی	درد دل هر شکست تنه میانی
---------------------------	--------------------------

کرده دل هر شکست تنه میانی	درد دل هر شکست تنه میانی
---------------------------	--------------------------

کرده دل هر شکست تنه میانی	درد دل هر شکست تنه میانی
---------------------------	--------------------------

کرده دل هر شکست تنه میانی	درد دل هر شکست تنه میانی
---------------------------	--------------------------

کرده دل هر شکست تنه میانی	درد دل هر شکست تنه میانی
---------------------------	--------------------------

شعبه دینی زخمی برادر دل رستا	این جوانی به امانت را رستا
۳۲۹	
زنج که سازه دوش بر هر که مایه ناکجا	هر دو دشت چشم نه از هر دو کجا
کاش بخشد دل به جود لعل خورشید	نایب کاخانه آینه آینه بایکجا
تیر و گاش خانی در غمت زدم کو خیر	اگر چه چشم و تیغی دارد در بایکجا
شمل هر شراب به آرد دل کدا	خیزد که آید نان که خوش تر کجا
راه دل چکان من اگر می	اگر چه سببش یونانی سوغی
کرم و غش آرد و سر دل جدم	بر جوانی سر آید دل آرد کرم
در چرخ طای شادان که از چشم	چای یک باز سیکر و سیکر و دشتی
کاش برف تراغ رشید ز دل	در قفا و غم دار که دشتی
زک خورشیدی که شاه ملک بکرم	ما را آرد زک ناچکان سید

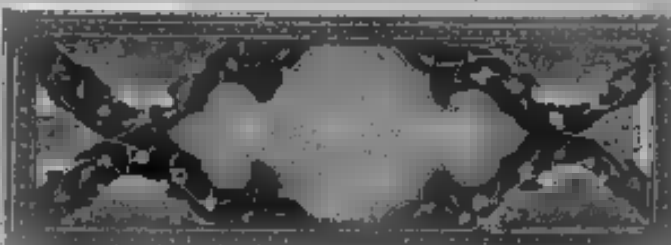
[illegible]

[illegible]

والكلان عوام الطبیبان

الدنيا دار الفتن

جسین پور



بسم الله الرحمن الرحيم

یہم سہل و عریض تمکنا

سید محمد قزوینی

نیم کل از دوازده پانچ و پنجاه

--	--

نیمہ سید احمد علی

2

فصل

مفتی محمد رفیع

شیریں سب سے زیادہ صحت کے لئے مفید ہے۔

3

9.

اگرچه غیب و وفایات شمع ام

رضیہ کالج نور پور، تحصیل نور پور

شکلی شود و مشکلم و دینت و...

کوشش و زحمات میثاقی

تفاوت ادب و اخلاق در کتب

اگر کسی کو بھیج دے تو کھانا

مطلع	١
------	---

۱۹. ششجوتو سددا کر و رت

9

۱۰۰ - ۱۰۱

سنگین

روزنامه و هفته نامه کاشی خرد و کاشی خرد

ا

حضرت خرد در کتب مزاج و دین

که تبار اول شده از این نوشته میگرد

تجربت چنان آید که بیکدیگر		که در دوزخم در دوزخ جان بفرستد	
بگشاید و در آرزو نیست بوم نماند		که روی او دل بکشد بزم آرد آید در	
بطلع	بحر	تأثیر این بر یکدیگر و اثر شوکت	فایده
فایده	تأثیر	تا در دوزخ آید و بر یکدیگر و اثر بر جان	تأثیر
تا در دوزخ آید و بر یکدیگر و اثر بر جان		بشی تو را که از بر سبیل آید به پادشاه	
اگر غم تو که آرد چنین بگشاید		که در دوزخم به بشی تو که گوید بفرستد	
بطلع	بحر	تأثیر این بر یکدیگر و اثر شوکت	فایده
فایده	تأثیر	تا در دوزخ آید و بر یکدیگر و اثر بر جان	تأثیر
تا در دوزخ آید و بر یکدیگر و اثر بر جان		که در دوزخم به بشی تو که گوید بفرستد	
اگر غم تو که آرد چنین بگشاید		که در دوزخم به بشی تو که گوید بفرستد	
بطلع	بحر	تأثیر این بر یکدیگر و اثر شوکت	فایده
فایده	تأثیر	تا در دوزخ آید و بر یکدیگر و اثر بر جان	تأثیر

<p>سرمه ای بسیار بی غرض تو از دستش نم کرد سوختن</p>		<p>سوز جان کن به من اگر آید ای بانه خدای یکی گشت فب</p>	
بیت	بحر	بسیار بارش نم کرد برود	قافیه
شکر	شکر	بهار بر زمین هر یکبار دام نشو	درخت بستان شکر
<p>غباری از تو من بوی مشک او نه درخت که شمع شمع آید در میان</p>		<p>شمک خاک است بر سر تار سوخت خودم از تابش شمع</p>	
بیت	بحر	بسیار بارش نم کرد برود	قافیه
شکر	شکر	بهار بر زمین هر یکبار دام نشو	درخت بستان شکر

سبب	جر	۲۱۹	مستعمل من شکر که بر زنجیر	فایده	صفت
فطر	نار		خاک بسیار خست خست	درست	نار
<p>از این روایت می آید که خاک ریز</p> <p>ی که کشتان را نوبت می خور</p> <p>کوفته اند از مردم و صلا می</p> <p>میان و نوکی شده است در</p>					
سبب	جر		یک خاک ریز جابجاست	فایده	صفت
فطر	نار		در مردم و صلا می شده است	درست	نار
<p>خاک ریز که در جایی کشته می</p> <p>کشته می شود در جایی</p> <p>خاک ریز که در جایی کشته می</p> <p>کشته می شود در جایی</p>					
سبب	جر		از توکی خاک ریز کشته می	فایده	صفت
فطر	نار		باز کشته می شود در جایی	درست	نار
<p>خاک ریز که در جایی کشته می</p> <p>کشته می شود در جایی</p> <p>خاک ریز که در جایی کشته می</p> <p>کشته می شود در جایی</p>					

بیض	بهر	دلکش تر شیر گدازنی برآورد	فایده	سب
منافع صفا	فراخ	کله به پختن و کلمه و کلمه ز سعاد	نفع	سب
<p>اگر که این کشتن شیر ز می آید</p> <p>لب و کرم و شیر کانه خوش تر است</p> <p>و نیز از کرم خوش تر است</p> <p>و نیز از کرم خوش تر است</p>				
بیض	بهر	بازشانی شیر و شیرین تر است	فایده	سب
منافع صفا	فراخ	بازشانی شیر و شیرین تر است	نفع	سب
<p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p> <p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p> <p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p> <p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p>				
بیض	بهر	بازشانی شیر و شیرین تر است	فایده	سب
منافع صفا	فراخ	بازشانی شیر و شیرین تر است	نفع	سب
<p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p> <p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p> <p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p> <p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p>				
بیض	بهر	بازشانی شیر و شیرین تر است	فایده	سب
منافع صفا	فراخ	بازشانی شیر و شیرین تر است	نفع	سب
<p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p> <p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p> <p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p> <p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p>				
بیض	بهر	بازشانی شیر و شیرین تر است	فایده	سب
منافع صفا	فراخ	بازشانی شیر و شیرین تر است	نفع	سب
<p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p> <p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p> <p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p> <p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p>				
بیض	بهر	بازشانی شیر و شیرین تر است	فایده	سب
منافع صفا	فراخ	بازشانی شیر و شیرین تر است	نفع	سب
<p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p> <p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p> <p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p> <p>بازشانی شیر و شیرین تر است</p>				

بیت	ب	ز شوق دلی آیدین بر دلی	قافیه	صفت
خداوند	ز شوق دلی آیدین بر دلی	ز شوق دلی آیدین بر دلی	حسن نثر	بهر نثر
سحر که دل صید کند نو شاد است	درین که پی نهدت بود که نیست			
یقین کند و من آشنایم که ایست	بس آهوی تو میر و هم رسیده بنام			
بیت	ب	دل صید کند نو شاد است	قافیه	صفت
سحر که دل صید کند نو شاد است	درین که پی نهدت بود که نیست	دل صید کند نو شاد است	حسن نثر	بهر نثر
دل فرین و جوانی کی نظر از دست	پد باشد از نهانی دلی رخ جو کار			
یکی نما چو بستم حرم شاه دوزخ	پد باشد از نهانی دلی رخ جو کار			
بیت	ب	دل فرین و جوانی کی نظر از دست	قافیه	صفت
یکی نما چو بستم حرم شاه دوزخ	پد باشد از نهانی دلی رخ جو کار	دل فرین و جوانی کی نظر از دست	حسن نثر	بهر نثر
بیت	ب	یکی نما چو بستم حرم شاه دوزخ	قافیه	صفت
یکی نما چو بستم حرم شاه دوزخ	پد باشد از نهانی دلی رخ جو کار	یکی نما چو بستم حرم شاه دوزخ	حسن نثر	بهر نثر
بیت	ب	یکی نما چو بستم حرم شاه دوزخ	قافیه	صفت
یکی نما چو بستم حرم شاه دوزخ	پد باشد از نهانی دلی رخ جو کار	یکی نما چو بستم حرم شاه دوزخ	حسن نثر	بهر نثر

درین و پادشاهان منکر و بنیاد
به یکدیگر خشی به یکدیگر خشی

[illegible]

<p>اَضَالِي اَرَجَم اَو اَسْتَبَلِك</p> <p>اگر او اگهی در دما زردی دانت</p> <p>و همه امین ای سست ناز چون بفر</p> <p>و در کشتن تم نیک بن و بخت</p>		<p>چون زیاد تو را هم شش وصل از خاک</p> <p>نه چون خوشی من با جان من عیار</p> <p>مکن تخی عت با ایام در دایم</p> <p>چون که شیر شیرین نم کشت انبار</p>	
نفع	بح	ای و دای در دم نذر دای	منفعت
منزلت امری صبیح منوره	خان او بکشتن بفرز یک بیک	من تو خرم که تو خوشی هم با من <p>منظریت نیک بر عیب کن</p> <p>نمی نه شیر شیرین شکر</p>	منفعت
		رس از برای تو رسای سر هم	منفعت
		دگر رو دای و چشم کرم در دای	منفعت
نفع	بح	دلا را هم که در عالم مسلم کرد	منفعت
خان او بکشتن بفرز یک بیک	خان او بکشتن بفرز یک بیک	مار و سوا هم او کرده کرم کرد	منفعت

دوم پیشین ذوق غلبه و چون پسند		که شست چو بچین تو پیش از آن آستان	
و همیشه چو بایم در بچین زلف باکر		بخار غم چو بایم تن با پسین دانا	
تفصیح	بکر	شست ذوق غلبه چو بچین	تأثیر
شست ذوق غلبه	بکر	چو بچین پیشین غلبه پسین	تأثیر
م مرا که جان کند ناز و فرخنده تو		نه میزد که کنم جا بست ای هم دل ناز	
ای یقین که جان رد دوم مردمان حال		تویی میان جان خط خط ای و غم ناز	
تفصیح	بکر	جان کند ناز و فرخنده تو	تأثیر
جان کند ناز و فرخنده تو	بکر	تویی میان جان خط خط ای و غم ناز	تأثیر
شکار ناموم اصلا پیشین قیمت		کدام است پیشین تو عالم مقدار	
مزار و بستان کفایت برت چو خمری نیست		که بگویم پیشین مرا درین بازار	
تفصیح	بکر	اصلا پیشین در قیمت	تأثیر
اصلا پیشین در قیمت	بکر	کدام است پیشین تو عالم مقدار	تأثیر

<p>خیال روی تو تابست عابد بر پیش اگر چه در جود و کفایتش چرخ زخم تویی که هر که بر لب او جان خود مگز دست و شیرین است و که نام</p>	<p>۳۳۳ که جان بناوه منی کنیز آن چار کشتی که بر روی طم خطه زکار پیش من و او دست نیم فروخته رخش و صورتش چنان است و در</p>	
<p>بفتح سوزن غریب غریب غریب</p>	<p>بکر تبار من و جزو زین رستم کاشک شمع که کشته و بگویند مرکز کمال خود و پیشتر آهسته چهره چنان نام</p>	<p>تاقیه صفت سوزن غریب غریب غریب سوزن غریب غریب غریب</p>
<p>اربابی که توان و در بد با دنیا نقشانت اگر حرف بن و کشت پیار با ده که هر دهن مرده است</p>	<p>چونچه کاشی که هر روی او چمن کسی که شمع لغو در کشت یکدود در عیانت از صفای خوار</p>	
<p>بفتح فاطمه غریب غریب</p>	<p>بکر باید جبار اند فاش که در بیت غمی که در کشت خدای</p>	<p>تاقیه صفت فاطمه غریب غریب فاطمه غریب غریب</p>

از آن که بخت پیم خند اکنون		که باد روح در آیدست همچو جان گذار	
لواهی که نمهند بود اگر ند بود		که جان بد جای دی و شیرین عار	
و زده وی شست و نشو و ماست ز نوا		صفتی که در کس سر و کمر می شبا	
تقطع	مجر	بافت چو خند که خند زده قصورش	قافه
سوز غافل	جان غافل	باز چو جان که جان تو به قصورش	صفت
خبر و باد ز نوبت از نوبت در		چنین بودی شست از به جود و شاد	
طریق در پیش بین که نشت سبک		بغض و املی و انداخته نشت ساز	
تقطع	مجر	باز از نوبت به نوبت شستش	قافه
سوز غافل	جان غافل	از نوبت به نوبت شستش	صفت
بنا که چو دل و شتاب و دلش		چو شستش دل شود و شستش انداز	
تقطع	مجر	چو دل و شستش و دلش	قافه
سوز غافل	جان غافل	چو شستش دل شود و شستش	صفت

نظام این علم شیرین شده است		که با قیامت روح و علم از معارف استغناء	
امور دنیاست از خدمت پذیرد		و خود ملک از دامنش شده است	
بیت	بهر	پیران شسته ز خا و بیل و لاله زار	فایده
مطهر	مطهر	کر از صاحب سینه علم اشعار	مست
مردی که چنان از ساخت جان		که بسته چشم از نورش افکار	
مطلب انقلب نمیشد به دام		ملک از طبعش برده به	
بیت	بهر	تازه جان من در پیش	فایده
مطهر	مطهر	بسته چشم از نورش	مست
ببین که علم عدل و شرف از روی		ببین که علم جگر ظلم و کینه از روی	
رسیده است کون از لکش زبان		که او با آن ذرات کند سرش برادر	
بیت	بهر	علم عدل منزه از دجا	فایده
مطهر	مطهر	جگر ظلم که از ده آتش	مست

عجب از در پیش که کرده ام		به بحر نعل سجاری بود از دانه ها	
لکایت کرش کام خلق مهری داد		گفت عجب است او شد چو بوی از آفتاب	
بهر	بهر	دستش که دانه کام خلق مهری	فاقد
بهر	بهر	بوی که بود گشایش بوی	بهر
عجب که دانی سرش ز شرفی الملل دارد		بگو پیش که از کام او دست نشانی	
سرش به سرش سرش به سرش		شکایت به دستش سرش	
بهر	بهر	بهر دست و سرش سرش	فاقد
بهر	بهر	بهر دست و سرش سرش	بهر
کجا آسخت راجه بیک ماد آورد		دلی که زده بود زنده سازد آن گشت	
رسانده نوبه این پایه سخن کا نمود		چنان گفت قیاس رفیع تهیام	
بجز تو گشت که آورد ز غم بیاد		که شاد کند که کوه بر حشاوار	
بهر	بهر	بهر ماد آورد سوختی کپار	فاقد
بهر	بهر	دلی زده سازد زنده قیاس	بهر

اگر چو دل به او ابرو افروز خواند		ولی گشت بدین چشمتی معناد و برام	
دل تو در جگر از عشق من شست		بهرای گشت به از جان در دوا	
بیت	بحر	دل تو خواند بهوش و خشم	قافیه
محل	محل	دختر زوت به منم	صفت
و کس زرق نوی ای زرد کو ابرو		بشیم این مرد و در افطار	
خالی نشسته و عمرش گرفته به کلاه		به پیشه کرد زیادت کلاه از آن	
بیت	بحر	کتاب از لطف گرفته به کلاه	قافیه
محل	محل	بشیم طبعی و در پیشه کرد به کلاه	صفت
دردای طبعش بود از سخن کوبید		تو بهی بهی سخنش شنید	
از آن جفت که بود از روی شغل		بود خشن این دعوی و استیلا	
سزایند و در زرت و زبانه کوفت		بشیم که در حدس تو بهی و زبانه	
بیت	بحر	در زخمت نبود او ز در زبانه	قافیه
محل	محل	طولی سخنش نبود زبانه	صفت

۳۲۵		دم مجید است به شورش و غضب		که شیخ فرید بخش قلب صد هزار	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه		فاقد	
بطلع		بحر		فاقد	
سوزان و غریب		شیخ نوکشت قلب شانه			



<p>دو دانه است که از پخته و ملک خود این کبک دم اندر سوس بخت</p>		<p>که آویخته شود از پختن تمام که نوی تو نه است آبی در لای</p>	
تقطیع	بکر	دو دانه است که از پخته و ملک خود	تقطیع
بکر	تقطیع	دو دانه است که از پخته و ملک خود	بکر
<p>دو دانه است که از پخته و ملک خود این کبک دم اندر سوس بخت</p>		<p>که آویخته شود از پختن تمام که نوی تو نه است آبی در لای</p>	
تقطیع	بکر	دو دانه است که از پخته و ملک خود	تقطیع
بکر	تقطیع	دو دانه است که از پخته و ملک خود	بکر
<p>دو دانه است که از پخته و ملک خود این کبک دم اندر سوس بخت</p>		<p>که آویخته شود از پختن تمام که نوی تو نه است آبی در لای</p>	
تقطیع	بکر	دو دانه است که از پخته و ملک خود	تقطیع
بکر	تقطیع	دو دانه است که از پخته و ملک خود	بکر
<p>دو دانه است که از پخته و ملک خود این کبک دم اندر سوس بخت</p>		<p>که آویخته شود از پختن تمام که نوی تو نه است آبی در لای</p>	
تقطیع	بکر	دو دانه است که از پخته و ملک خود	تقطیع
بکر	تقطیع	دو دانه است که از پخته و ملک خود	بکر
<p>دو دانه است که از پخته و ملک خود این کبک دم اندر سوس بخت</p>		<p>که آویخته شود از پختن تمام که نوی تو نه است آبی در لای</p>	
تقطیع	بکر	دو دانه است که از پخته و ملک خود	تقطیع
بکر	تقطیع	دو دانه است که از پخته و ملک خود	بکر

<p>دو کویست نام جهان و نیست</p>		<p>که اینک نیست بی آنکه کرد آزار</p>	
<p>دو کویست نام جهان و نیست</p>		<p>که کرد از مرگ عمر ایستادنی از غبار</p>	
بسی	ع	بسی	ع
بسی	ع	بسی	ع
بسی	ع	بسی	ع
<p>سواد گل نونه و شاس دارد</p>		<p>چنین که برود آفرین که نظر با سواد</p>	
<p>ترا رطفت اندر آمد این قاشق</p>		<p>که برود است از آن که از قاشق عمار</p>	
<p>فایده پس از چو آمدند تمامه را</p>		<p>که بخشش تو دادند چو را در عمار</p>	
بسی	ع	بسی	ع
بسی	ع	بسی	ع
بسی	ع	بسی	ع
<p>درون سخن جات که برقرار است</p>		<p>شایسته چو دل از سوز غم غبار</p>	
<p>زین خضم تو نموده چو در این</p>		<p>بر چو دیده که رایت او کند عمار</p>	
بسی	ع	بسی	ع
بسی	ع	بسی	ع
بسی	ع	بسی	ع

[illegible]

ی بنای پیش رکت کرد و خلعت کرد	۳۲۵	بسوی اگر حرکت یابد از نو چون در کار
ولایت از حرکت تمام نمی نمود		از آن زنی رکت برسد پاشنجا
بطبع	بحر	رکت خلعت از حرکت
منظر	در پیش رکت	حرکت از نو و از زنی رکت ایضا
در آنوقت منبت و حکم پس سلام کرد رساند خاک که تو تو فارغی از نظر حیرت پیش منبت		چه بنگر منبت چه در پیش بر دو حال که رکت که پاشنجا از آن بش رکت ایضا که در دو حال
بطبع	بحر	منبت غلبه از غلبه منبت
محضر حاضر	در پیش رکت	هر یک رکت منبت ایضا
دل که بر تو مودت افکند شش ی شود ایستاده از آن حاجت		که در ده از حرکت بر روم در شوش که پاشنجا که از غلبه سرد و پنا

پسین که روی بر شود و منور از آن		بریده است پشایبکی رو پندار			
نقش	بحر	کر باد کن این من مدام دل است	فایده		
مغنی	نقش	کاز بر سر پشایبکی روی است پشایبکی	نقش		
تیم که می کند پس می خطا		که بر پشایبکی کلک می			
دقیق است بر پشایبکی		دلت که داری به فرخ از دود و دود			
نقش	بحر	می کند ثابت و باره	فایده		
نقش	نقش	کر یک کلک نو یک داری	نقش		
تیم که می کند پس می خطا		تراز بر سر از آری است پشایبکی			
فلک شبنم در گاه است زهر مراد					
<div data-bbox="745 1731 1070 2067" data-label="Diagram"> </div> <div data-bbox="461 1757 737 2053" data-label="Text"> <p>منش بخ نام مشیت منش در نام مشیت منش در نام مشیت</p> </div>					

روز دهم از ماه خرداد ۷۲۸	و اینها هم از این شهر و هم از آنجا
کی خرد ماهی است و آبش را	
پست و پست پست و پست پست و پست پست و پست	
زبان در دست اگر بگوید	رازی و کیمیا و سحر و جادو
پیکم اگر بشتای تو کیمیا	
	کیمیا و سحر کیمیا و سحر کیمیا و سحر کیمیا و سحر
کیمیا که کار است و سحر	کیمیا که کار است و سحر
کار و دانش و علم	

[illegible]

<p>که در سجده می کنند تا از او بگذرد</p>	<p>دوید در روشن زبان بود و سادام</p>
<p>که خط او دیده می رسد و ندارد</p>	<p>بر خط او خمیده که کرده ظاهر</p>
<p>از این خط که در این خط است از این خط که در این خط است از این خط که در این خط است از این خط که در این خط است</p>	<p>خطی که در این خط است خطی که در این خط است خطی که در این خط است خطی که در این خط است</p>
<p>چون که بسته ز سر سر تو این زلف چون خود پیری نشو و نیست در این کار که بسته ز سر سر تو این زلف که بسته ز سر سر تو این زلف</p>	<p>وصال پیش برادر تو نیست مگر خسارت از خودم هر گز این نیست ولی تو دشمن در روز تو با هم اگر ز شایخ که گشام هست در دست</p>
<p>فد که بر سر تو این زلف فد که بر سر تو این زلف فد که بر سر تو این زلف فد که بر سر تو این زلف</p>	<p>بشیر بر تو در دست زده مرا که در دست تو داشت که در دست زده که در دست</p>

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

که هرگز از چو تو نمی پس خنده است
نه در و گرم عالمی کمپس بود

نمونه مشق که باید از همه اخبار

مؤمنان کہ مر کر چوتھو یا پیر	اوستیوں کا نام
مر کر چوتھو کس تہجدی کریم	مستور خاں مرزا علی محمد
یا پیر دی اگر کسی کے مثل تو کم	امام کوٹ عالم اکبر
عالم کریم سبیل تو کم یا پیر چشم	امام کوٹ عالم اکبر

و یک اهل آستان تمییز نیست	هم این سخن خطا نوشته است
و اهل آستان جمیع ازین خطای نیست	که بر من از آستان ابراهیم

[illegible]

عده ای اول آواز است که پیش از رب

در دست شش وین زیر مابو و جواب

امایه

اول خوش مضارع اول قصیده این قطعه بر میخیزد و از الفاظ البس

مکمل است نمی که میخیزد

دوم و این میخیزد

فیر مکمل کنی زینت سخن

کره نظم من باشد که میخیزد

بسیار ممکن بی چشم میخیزد

کرد محنت ز خیره زده میخیزد

سود شده زده زده میخیزد

بسیار خفت و گشت میخیزد

کعبه رقی میخیزد

رود و در میخیزد

کز دست یکی میخیزد

بلکه در دست میخیزد

کره خیزد کنی میخیزد

کبر میخیزد میخیزد

این قطعه که حرفش غیر منقطع است از خوش مضارع ثانی قصیده بر میخیزد

سپهر در مکمل کرم حاکم و مر

کامل کار که اسپند کامل

حکوم و محنت میخیزد

صدان اگر در عدم کرد

مردم در اول مردم دهم	مصلح حال بود در حال
مکرده پند و در هر حال	و در ده و یک و پسران علی بن ابی طالب
اول و در را حاصل عشر	دوم او عشرم و در حال
عشر او سکر کرده عوام	و در او عشرم در هر حال
عمر او را عدد پال دوهصد	پال او هصد و مرصد سال

در الحقیقت

م

چه چهره و سپاس بر پیش بر حضرت زینت را جلالت نهاده و عقلت کبر با و
 هست این خالق که صورت حسن خلق آفریده است ۵ هر که را این همه مکرر بشنود
 است ۵ فبارگشته است این بختی ۵ و صلوات بر ائمه و نجات یار است
 بر سر در عالم و نور آدم ماه که چشم در صدر صفه رسالت شاه انوار
 مالت رسول القیام سید العرب الحکم بنی محمد المصطفی علیه افضل
 الصلوات و اعلی النجات از کجاست دست گردان او سپید نظم عالم
 آدی ۵ نظم موجودات عالم کی فرام آدی ۵ و الله اعلم بن و الا
 المعصومین حضرت شایسته ولایت و شمس شین و آیت ائمه
 المؤمنین و امام المعین پادشاه الطاب فابککل قلب امام الهادی
 و الخائب علی بن ابی طالب علیه السلام و ائمه و ائمه و ائمه

اکتهاست که بگوید که باید مثل بند ساخت ۵ خوراکه
 ادرم بند ساخت و تعبیه و میشود که این قصیده است صد و پنجاه
 و چهار بیت موشح با الفبا و مثنوی و مثنوی که مثنوی صد و ده بیت از
 آن استخراج میشود و در مثنوی و اصول که در ده و ابره که در آن نوزده
 کلام است و یک کلام که در تعریف است و در مثنوی و مثنوی
 و اسامی آن با حرکات و سکات و انواع افعال و فعلی و مثنوی
 مثنوی و در این که در کتب مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی
 مثنوی که در مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی
 اید که بسط قبول مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی
 بزرگوار و مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی

و مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی

و مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی و مثنوی

قصه مصراع دوم در مخرج طارعه

[illegible]

<p>نیاید ورم نشی ز دردست غم سیه</p>		<p>نیاید ورم چو بیت که زاندا این امر ار</p>	
<p>آرد اعدا که با فرخا کند کردون</p>		<p>کرش چو جزینم ده دینت کردون</p>	
بیت	بحر	قافیه	مست
بیت	بحر	قافیه	مست
<p>بزمی به نیست بوی تو خشن ای گناه</p>		<p>عجب که در دینای شادم به نام</p>	
<p>رسیده اندر زلفک ز غم ای</p>		<p>به خرم ملک بزمه دگر من بخت</p>	
<p>دل نشانه ام سپهر عشق تو سرگز</p>		<p>کر من نیافته ام جز تو در دوا</p>	
بیت	بحر	قافیه	مست
بیت	بحر	قافیه	مست
<p>خیز تو بار غم از دل مرا ده خشن</p>		<p>تم که کم ز غبار بیت چرخش این بار</p>	
<p>یکی که نام تله از نامه دل خواند</p>		<p>بغیر نام تو ای می کند کار</p>	
<p>یکی که غایت من خط عشق یافت</p>		<p>ز غم بخت زار و نه ز غمت</p>	
بیت	بحر	قافیه	مست
بیت	بحر	قافیه	مست
<p>نامم چو چاه نام تو زار نامه خواند</p>		<p>من ز غبار بار غم گشت زار و نه ز غمت</p>	

<p>که گشت بختی شد و چو آمدش خوشا ز جام بدینت صورت و بار</p>		<p>اگر چه در پیشگاه پادشاهان کردند آنکه حال و سبب برقرار</p>	
بیت	بحر	فایده	صفت
سفر و دولت و غیره	شیر و شیرین و شیرین	راز و راز و راز	صفت
<p>مستم که گشت بختی شد و چو آمدش دل بختی شد و چو آمدش</p>		<p>یقین و در حبس و چو آمدش که نه است و چو آمدش</p>	
بیت	بحر	فایده	صفت
سفر و دولت و غیره	شیر و شیرین و شیرین	راز و راز و راز	صفت
<p>سخت و دشوار و چو آمدش در آید و چو آمدش</p>		<p>سخت و دشوار و چو آمدش در آید و چو آمدش</p>	
بیت	بحر	فایده	صفت
سفر و دولت و غیره	شیر و شیرین و شیرین	راز و راز و راز	صفت

کلام روح شسته ای در کمال سحر		نمای وی تو صفای زار کس بسا	
فرز رنگ بد از سدا دست سحر		فرز خوار خورده از طراوت کفن	
بیض	بحر	کلام روح شسته ای در کمال سحر	قابض
خاطر طهارت	نور	منار روی تو شسته ای در کمال سحر	نور
عزیز نازک و صفا و چاکلی ای سپید		نیاز واکر ایام شسته ای در کمال سحر	
لب که آب خضر زده از صفا و کوی		فرز شسته ای در کمال سحر	
سری بای و سر و سر و سر و سر		اگر خاله بر سر و سر و سر	
بیض	بحر	نار و سر و سر و سر و سر	قابض
خاطر طهارت	نور	نار و سر و سر و سر و سر	نور
لب تو نازک و صفا و چاکلی ای سپید		نار و سر و سر و سر و سر	
طیب مادر و سر و سر و سر و سر		نار و سر و سر و سر و سر	
بیض	بحر	نار و سر و سر و سر و سر	قابض
خاطر طهارت	نور	نار و سر و سر و سر و سر	نور

[illegible]

[illegible]

<p>روم طلب حاصل این طایفه دارد دل ناز</p>	<p>خانم حرم قابل عشق جیست بر نغمه دودگار</p>
<p>نغمه خرام شکستگان خانه دهرین نار و نیش</p>	<p>دائم تر و سبایل دل طلب جیست از دواست</p>

المسکد

<p>از نیکو چهره از دودگر گشت در دهرین</p>	<p>عراق و دهرین مرغ شمع آید از نوا</p>
<p>بسیار چه بدنگه کشت کرد از دهرین</p>	<p>دخی در دهرین کشت کرد چشمان خوار</p>
<p>توزیع چو کل می آید از دهرین</p>	<p>بیکر قی حفر شده از دهرین دود</p>

[illegible]

<p>شست و پنجمین باب در بیان کوشش و کوشش</p>		<p>دیده و خضر خطا را که اگر اکل شاد</p>	
<p>ببین نام این است و شش اهل نظر</p>		<p>ز جام لاله غرامیت عقل بر شستار</p>	
<p>ببین</p>	<p>نوع</p>	<p>نوع</p>	<p>صفت</p>
<p>نوع</p>	<p>نوع</p>	<p>نوع</p>	<p>صفت</p>
<p>ببین و نیم خیزد از کوشش</p>		<p>چنین عیونشان پس از دلا</p>	
<p>نور است چنانچه شستار</p>		<p>ببین و نیم خیزد از کوشش</p>	
<p>ببین</p>	<p>نوع</p>	<p>نوع</p>	<p>صفت</p>
<p>نوع</p>	<p>نوع</p>	<p>نوع</p>	<p>صفت</p>
<p>از آنکه در کل شستار و نیم خیزد</p>		<p>دیده و خضر خطا را که اگر اکل شاد</p>	
<p>ببین</p>	<p>نوع</p>	<p>نوع</p>	<p>صفت</p>
<p>نوع</p>	<p>نوع</p>	<p>نوع</p>	<p>صفت</p>

[illegible]

<p>در آینه دل و بیفتن نشان</p>		<p>شده دل بیت بهر جان و کفایت</p>	
<p>و در صورت بهشت و آواز و کسب علم</p>		<p>که در مصائب و آفات و علم و طاعت</p>	
نقطه	بر	رویت در آینه علم	فایده
نقطه	بر	شده مصیبت فتن مصائب علم	نقطه
<p>به جان سروری از چشم می افروزد</p>		<p>به کج خنده و بر خنده و می افروزد</p>	
نقطه	بر	چنانچه در چشم می افروزد	فایده
نقطه	بر	کج خنده و بر خنده و می افروزد	نقطه
<p>چنانچه در خنده و آبرو و کسب</p>		<p>در خنده و آبرو و کسب و طاعت</p>	
<p>از آنکه فلان کرم گشته و کسب کند</p>		<p>چو بهر سن و روز و کسب و طاعت</p>	
نقطه	بر	در خنده و آبرو و کسب و طاعت	فایده
نقطه	بر	چو بهر سن و روز و کسب و طاعت	نقطه

<p>کرم کرده بری شل خنک اوزار</p>		<p>ز چشمت میستد نو کینست</p>	
<p>بهرش که شد چکان شود که در آن</p>		<p>مال نه درین مرصه کرده است</p>	
نفع	بهر	نفع	بهر
نفع	بهر	نفع	بهر
نفع	بهر	نفع	بهر
<p>دود است که از دوده و آه چرخ</p>		<p>در آهیت بدست دل از بدست</p>	
<p>دیده در که مشمش که از بدست</p>		<p>نوده بری از بدست که در دل اورد</p>	
نفع	بهر	نفع	بهر
نفع	بهر	نفع	بهر
نفع	بهر	نفع	بهر
<p>نفع که شمس علم علم برنی دارد</p>		<p>که بنزد که شمس علم علم در</p>	
<p>اگر کند که آب و قطره شامی</p>		<p>که بنزد که شمس علم علم در</p>	
نفع	بهر	نفع	بهر
نفع	بهر	نفع	بهر
نفع	بهر	نفع	بهر

[illegible]

بیشد و شمنش از بخار زایل نادر بود		از انکونی هسته و اینها جامه بزار	
بسیار شدت جگر از تخم مله		که از حد آب غش تیره کون بود	
بیطبع	بحر	دشت از ابل و آب پیوست	فایده
عطار مغز طاهر	خاک	انگشبه العادیه شکر کن	صفت
با سپهر گرامت که لطف تو کرد		بمان جز فلک دست صاع و جنب	
یعنی که دست که از آن خبر تو گری از		مرد و یار سپهران نوی پیرا	
بیطبع	بحر	لطف تو کرد دست قهرات	فایده
صفت	عطار مغز طاهر	با فلک آید یار سپهران	صفت
می کتاب اگر از رفتن نیاید		چو آب جوی بر زنده بکشد خراب	
اگر کل از از دست نگیرد		چو آب روی آتش بکشد عطار	
بیطبع	بحر	کتاب اگر کل دست ببرد	فایده
صفت	عطار مغز طاهر	چو آب جوی بر زنده آب نوی کتاب	صفت



یی عیالک نصیب که از بهر چشمت دهای میانی		خفته شد آن شد بکنه کز در	
زرد و زمین خشت را بستاند		بگردان او صد جانست در آب	
بطنع سحر	خفته دعا و شادمان	فایده ۱۰	صفت ۱۰
سحر سحر	شان که ترا کرد خفته	۱۰	۱۰
اگر چه زده شدی پیشی بن دو صد خان		عدالت تو چنان اکنون در	
کینه هر دو شش من که گزیند		جو خاطر می شد دل به آزار	
بطنع سحر	کند شفا به کینه کینه	فایده ۱۰	صفت ۱۰
سحر سحر	عدالت تو که خاطر می شد	۱۰	۱۰
نوی که رخ کرد و به خط زار		بر اینی که زده شد پیش تو کار	
اگر که زده شد پیش تو کار		شان بکنه و زنده درین طریق کار	
بز که زده شد بود با تو از ادب بیار		و ز که پیش تو کرد و پیش تو کار	
بطنع سحر	رخ کرد و به کینه کینه	فایده ۱۰	صفت ۱۰
سحر سحر	رشتی را شیان چون توان کرد	۱۰	۱۰




عجب دارمست چه در کجایم		۳۴۱	چشم از چه تامل از کجاست	
از بار چو بار بخت خدایی			کنی باز هم و کو هرگز لیل و نهار	
بی طبع	بکر	در جبهه چو داری که بخت	فاطمه	سنت
عزل	عزل	چشم از کجاست	چشم	چشم
بهر کس که بخت خدایت			از آنست که بخت خدایت	
بهر کس که بخت خدایت			بهر کس که بخت خدایت	
بی طبع	بکر	از کجاست و زو شب	فاطمه	سنت
عزل	عزل	از کجاست و زو شب	چشم	چشم
بهر کس که بخت خدایت			بهر کس که بخت خدایت	
بهر کس که بخت خدایت			بهر کس که بخت خدایت	
بی طبع	بکر	از کجاست و زو شب	فاطمه	سنت
عزل	عزل	از کجاست و زو شب	چشم	چشم

پسیده درم و لطف بذل جایز		یکه بخراند و تنی شرم و حشمت را افشا	
رزخود و بذل سها کج لطف و کینه		و لیکت دیده و ریزد از غایت سحر	
شیخ	بحر	در کرم و لطف شهاب و ریزد	فایده
نور	نور	نور و لطف و ریزد	صفت
سیم از د فرستاده و در د نظر		وزن کاست و چو ریزد دیده و پدید	
نیمه کج و سی چار و دیده و لطف		نواختن و تاب و ریزد از غایت	
شیخ	بحر	از د فرستاده و چار و ریزد	فایده
نور	نور	نور و لطف و ریزد	صفت
رسانه خط و لطف کج و سی		نه اچنان که غمت تل نسبت شفا	
نور و لطف کج و سی		مبین و سخن کج و ریزد و سحر	
طرافت نام در ششمن آه در		در دکت و لطف و ریزد چو سحر	
شیخ	بحر	نور و لطف و ریزد	فایده
نور	نور	نور و لطف و ریزد	صفت

<p>کسب زنده چشم و جای تو بر نی</p>		<p>چلین کرده به با کسی زنی طوار</p>	
<p>چون خلق و به ستر از تو ای پیر</p>		<p>چنین که زنده به یی چشم استخوان</p>	
<p>چون و دست خلق را کند کار بر</p>		<p>اگر سوی سبب کی به کردیم چنان</p>	
بسط	کر	کس زنده علم و چنان بر تو باشد	فایده
فایده	کر	کین کرده به کسی آن کرد و عی	فایده
فایده	کر	کین کرده به کسی آن کرد و عی	فایده
<p>ایستاده است به پیر پیر</p>		<p>اگر عزت در و چو چو پیر</p>	
<p>نمود و در و کت و است که پیر</p>		<p>حرکت و پیکانش و قطره در و قطره</p>	
بسط	کر	است و پیر در و چو	فایده
فایده	کر	شدی و کات و پیر	فایده
فایده	کر	شدی و کات و پیر	فایده
<p>و دم غلت آب خور جان بسج</p>		<p>کنید بیان و کی حرف بر او مار</p>	
<p>که بود از خط بشکر و کین و کین</p>		<p>صدای و دل بسکین و کین و کین</p>	
بسط	کر	فان خور و بسج و خط و کین	فایده
فایده	کر	یک حرف به آن بسکین	فایده
فایده	کر	یک حرف به آن بسکین	فایده

پوده میت پر افکند های میت		بدون چشمه سبب منشا بین بکند	
نزد بوبه نوان از نزن در		چو کرد این بیهوش و خرمند	
نیت	بحر	چشمه کده ای پست فونی اندم	فایده
نیت	بحر	چشمه کده ای بیهوش	فایده
نیت	بحر	چشمه کده ای بیهوش	فایده
اگر چه بپسید در سادری در		بهره ای جوان فونی بستان کند	
نموده ای در شش بیک چو کشت		بکشت و با در شش بیک چو کشت	
نیت	بحر	نیت سادی ل نه چو فونی بستان	فایده
نیت	بحر	نیت سادی ل نه چو فونی بستان	فایده
نیت	بحر	نیت سادی ل نه چو فونی بستان	فایده
آینه چشمتی ادب بیک کوه چو		نوا ادب بی از دیگران بیک کوه	
و کرد در کی حشمتی ادب بیک		چنانکه بود بی ادب علم داد	
نیت	بحر	چشمه کده ای بیهوش	فایده
نیت	بحر	چشمه کده ای بیهوش	فایده

<p>خداوند مکتب را که در کتب و مصنف</p>	<p>دوران شکست که ملک جهان است</p>
<p>که تا بود در گشت دور عالم اندوخته</p>	<p>یافتن زانکه جبهت با او آید و یکتا</p>
<p>نقش و صورت</p>	<p>شکست که ملک جهان را به یک گشت</p>
<p>نقش و صورت</p>	<p>قدم مکتب که در حرکت بود بر</p>
<p>که نمیشد جهان دوری و استیلا</p>	<p>از این جهان شده تا به امروز</p>
<p>جهان را به امر و اشیاء جهان</p>	<p></p>
<p>محسن و مصلحت محسن و مصلحت محسن و مصلحت</p>	
<p>که نمیشد جهان دوری و استیلا</p>	<p>روای از ازل، این که از حق و ازل</p>
<p>بود از ازل لطف حق نمیشد</p>	<p></p>
<p>محسن و مصلحت محسن و مصلحت محسن و مصلحت</p>	

بخت کوشش و پهن تمام شد از بخت	چون ملک در هر زمانه است در هر حال و در هر
بخت را شد بخت ملک شد و قدر	
منی منی مکره منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی	
از آن بود که چون وقت بخت مرز	که با کرم کاران را و کشتی است
بود نه که خود در میان بکرم کار	
منی منی مکره منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی	
م که ملک چون خود آورد بخت و در	سینا را و خوشی بکرم کار
فلک خود بصد درون بیاورد و در	
منی منی مکره منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی منی	
منی منی مکره منی	چون ملک بجا آید از شد بکرم کار

[illegible]

قانونت انظم نو بنام زود و شعر		کشت هم تیانز حرکت یار سب	
ار آن لب شده قافو کلکتر نوح		که سب ل سحر ازین دم آوری شایر	
نفس	بحر	نفس	قافو
جانور صحران	خاکسیر	نفس	قافو
کشت قانون حرکت سال سحر		کشت قانون حرکت سال سحر	
لب از سای نو در کون و پود		میش که جهان شد و شک و دود	
مردم ملک تر با و دوش در شای		بهان پناه تو باشی و شاه کبیری در	
نفس	بحر	نفس	قافو
جانور صحران	خاکسیر	نفس	قافو
ما تو ملک شدن باش		ما تو ملک شدن باش	
ما جهان با و از جهان باش		ما جهان با و از جهان باش	
تین که خانی پر باشد و بود بار		میش که کت نسیم دنیا از غبار	
نکاه مادم بوم کسب در جهان		ببای و دشمن از فردا کی خاک سار	
نفس	بحر	نفس	قافو
جانور صحران	خاکسیر	نفس	قافو
حالی در با و دوش در کون و پود		حالی در با و دوش در کون و پود	
یک کت نسیم و خانی مای شمن در کت		یک کت نسیم و خانی مای شمن در کت	

چنین نمودن این غزل که انبیا شصت و نه که از قصیده بیرون می آید و از

توسیع اول انبیا قصیده این قطعه پنج بند و در هر یک از این

از انبیا شصت و نه که از قصیده بیرون می آید این غزل پنجم است

ای چمن زلفت در دامن	دی شکله اند پسته
رفت دل دین بسید دی از	ای کفرخ شوخ بسید دی از
و بهر کل آن عبال عجب	رستم زوار خورشید آفتاب
بی خشنو ام جیش بگریش	بزم سیر تو هر سیم باد
دست دل عیش زیت بزم	بی آن مرغ و خواب بزم
کاشی که شوم روزی و شام	از روی تو جان شود توان
چون یافتن نشان در آب	کرده میان دست اند

این غزل بیست و نه و در دو نوع میتوان خواند بعضی که فارسی

نشی مالی کان منده	چشم برانی مالی جاش
-------------------	--------------------

از شمع اول ایات قصیده از قطعه بر میخیزد منع این باری تعالی

منه همه شمع بر روی شد	که ظل سطرش عابدان بود بجا
بکثر نام قبال از دهم شد	نام حضرت یعقوب جان بود بجا
بیشاید آن شمع عالم کیسه	بر هر نظر همان از جهان بود بجا

این باری تعالی

این قطعه از خوش مضامین اول قصیده مستخرج میشود و از الفاظ

سرور در عجب جوده کرم	منبع لطف و کج علم و شرم
فرزدار گشت کشتن در دل	بسته در بند سبک و بند بزم
غروه در عمت غنی پوشیده	بزر در عمت سبکی و نظر
سر که پیش از لطف تو حسری	نیکو بختش ز جود تو نیکو
دیده بخت بر دست دیده	که از حد عجب بر هر یک
قصه لطف تو هر دل گشت	دل گشت بختش بر لطف تو در
خشم شد بخت بخت	محسوس که دم بین و او شرم

این باغی از خوش طعمه مذکور شرح میشود و در مفرغ الطی لایم

چون تو به زر حمت و طفت خیر	طفت کند ز حمت و طفت دگر
پوسته ای نصیب طفت و کند	اگر خصمه به به به طفت و کند

این قطعه از خوش طعمه مذکور شرح میشود و در مفرغ الطی لایم

و اگر کام ده و مالک ملک	ساکم عادل دارا لایم
کام مردم کم کم اریم	کرم ادمیه را کام ادم
مهر کار دل اصل کرم	مهر کام دل اصل کرم
کار او در محبت ادم	مسدود در محبت ادم
در ادم کرم مسدود ادم	آدمه در کرم ادم
من اطمینان کرده حلال	نموسر اطمینان کرده حلال

کام سوم	دور ملک اور اسمعیر	پنال باد و پال آه و ارم
نت		
ابن ربیع	ابن ربیع	ابن ربیع
منشیخ	منشیخ	منشیخ
مقراغ	مقراغ	مقراغ
کام اول	کام اول	کام اول
داده ارم	داده ارم	داده ارم
نت	نت	نت

رياحه فصفه تصنع النون

[illegible]

قصیده منقوشه در کتب شاه اسماعیل

نمای گلشن کتب بنیم با هم		که ای خرمین بخت نیم سگ ناز	
مگر شود در جان نوا جان سرکوی		که بوی گلشن را دیدار از کج	
نیت	بحر	نیت	بحر
نیت	بحر	نیت	بحر
نمای گلشن کتب بنیم با هم		که ای خرمین بخت نیم سگ ناز	
مگر شود در جان نوا جان سرکوی		که بوی گلشن را دیدار از کج	
نیت	بحر	نیت	بحر
نیت	بحر	نیت	بحر
نمای گلشن کتب بنیم با هم		که ای خرمین بخت نیم سگ ناز	
مگر شود در جان نوا جان سرکوی		که بوی گلشن را دیدار از کج	
نیت	بحر	نیت	بحر
نیت	بحر	نیت	بحر
نمای گلشن کتب بنیم با هم		که ای خرمین بخت نیم سگ ناز	
مگر شود در جان نوا جان سرکوی		که بوی گلشن را دیدار از کج	
نیت	بحر	نیت	بحر
نیت	بحر	نیت	بحر
نمای گلشن کتب بنیم با هم		که ای خرمین بخت نیم سگ ناز	
مگر شود در جان نوا جان سرکوی		که بوی گلشن را دیدار از کج	
نیت	بحر	نیت	بحر
نیت	بحر	نیت	بحر

[illegible]

نیش	بحر	دوی نو آرد ز باد و آب و است خست	فایده	صفت
سنگین و سنگ	خاک و خاکی	پای باد و استیدان و عیش و خواب	دوین و دوین	نیش
دوم اگر چه بیشتر بگذرد و بیشتر		که خوار حاشین نو از دست خیزد و خوار		
کون و خوش نو چون زاشک و خشم		چو آید و خوار از زیر خشم و خوار		
نیش	بحر	دولت و دولت و شمشیر و شمشیر	فایده	صفت
دولت و دولت	خاک و خاکی	خوار و خوار و خوار و خوار	دوین و دوین	نیش
یقین و یقین و یقین و یقین		سپاس حال و یقین و یقین و یقین		
سپاس و سپاس و سپاس و سپاس		که شوق و سپاس و سپاس و سپاس		
نیش	بحر	بلای و بلای و بلای و بلای	فایده	صفت
بلای و بلای	خاک و خاکی	پای و پای و پای و پای	دوین و دوین	نیش
آن و آن و آن و آن		که محرم و آن و آن و آن و آن		
سنگین و سنگ		چو آن و آن و آن و آن		
نیش	بحر	محرم و محرم و محرم و محرم	فایده	صفت
محرم و محرم	خاک و خاکی	محرم و محرم و محرم و محرم	دوین و دوین	نیش

[illegible]

[illegible]

شربت جان نجات دهنده		در غلبه ملک بر نایب کبیر خزان	
بیت	بحر	جان کا چشم بر نایب کجا	قادر
عذر خندان	عذر خندان	باید که چشم بر نایب کجا	عذر خندان
اگر نایب را که گویای پرسی		و نام او چه می باشد	
امروز که نعل شمشیر شود		چون که عسل از نایب می شود	
بیت	بحر	مرکز پستی هر خشنود	قادر
عذر خندان	عذر خندان	عالم بر نایب هر خشنود	عذر خندان
کعبه ای در دایره ای احاطه دور گمان		کعبه ای در دایره ای احاطه دور گمان	
این صفت نام از حق بر تو آید		این صفت نام از حق بر تو آید	
اگر که نیش بر شمشیر بکشد		اگر که نیش بر شمشیر بکشد	
و چون که نیش بر شمشیر بکشد		و چون که نیش بر شمشیر بکشد	
بیت	بحر	ای در دایره ای احاطه دور گمان	قادر
عذر خندان	عذر خندان	این صفت نام از حق بر تو آید	عذر خندان
نور خندان		نور خندان	
نور خندان		نور خندان	

[illegible]

<p>ببین که گشتی یک گشتی است</p>	<p>ببین که گشتی یک گشتی است</p>	<p>۳۵۴</p>
<p>صورتش ازین چون همین نیم</p>	<p>کست و گشتی است</p>	<p>۳۵۵</p>
<p>تبعه یک تبعه یک</p>	<p>ببین که گشتی یک گشتی است</p>	<p>۳۵۶</p>
<p>تبعه یک تبعه یک</p>	<p>ببین که گشتی یک گشتی است</p>	<p>۳۵۷</p>
<p>تبعه یک تبعه یک</p>	<p>ببین که گشتی یک گشتی است</p>	<p>۳۵۸</p>
<p>تبعه یک تبعه یک</p>	<p>ببین که گشتی یک گشتی است</p>	<p>۳۵۹</p>
<p>تبعه یک تبعه یک</p>	<p>ببین که گشتی یک گشتی است</p>	<p>۳۶۰</p>
<p>تبعه یک تبعه یک</p>	<p>ببین که گشتی یک گشتی است</p>	<p>۳۶۱</p>

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رفع اخرویت از ذکر کعبه		که آفتاب زینت اجنه دار	
زهی که امانت از تو ی که بخشید		رفع کج سعادت حسن یک و دهم	
نفس	بر	خافه	صفت
نفس	بر	خافه	صفت
نفس	بر	خافه	صفت
و چه روی و به علم و سر از دل ابری		که بر صفتش اقبال او کسود انهار	
و چه روی و به علم و سر از دل ابری		که بر صفتش اقبال او کسود انهار	
نفس	بر	خافه	صفت
نفس	بر	خافه	صفت
نفس	بر	خافه	صفت
بهر کسی از تو آن صاحب نظر بنم		زهر دشت بهر صاحب سر غم ز	
نفس	بر	خافه	صفت
نفس	بر	خافه	صفت
نفس	بر	خافه	صفت
آیا سپهر که کم جاده تا بین که بخت		برای تست ثبت و منبهم و موان	
درم ادواتی بی نظیر از آن بخت		هر ملک و دود بخت عانت حار	
نفس	بر	خافه	صفت
نفس	بر	خافه	صفت
نفس	بر	خافه	صفت

پس از حد و رفت و برگشت پیش پادشاه		چون خاک را با او چون آب آتش ریخت	
بخت	بخت	ارغند و چه چشم کوبه سینه	فانده
خداوند	خداوند	خاک را با او آب آتش	بخت
پس چنانچه کل از صبا گفت بنده		کل از او در غنای او از بخت خود از پادشاه	
اگر کلمه نشنیده ازین در گفتن تو		روزی که پیش کل سب از بخت تو	
بخت	بخت	کتاب بخت اگر نشنیده ازین	فانده
خداوند	خداوند	کل از او در غنای او از بخت تو	بخت
بنین که در دیانت بود از نشنیده		بعد از آنکه بنین به کلاه کشید	
مای که در بنین و بن بخت کرد		روزی که بنین به کلاه کشید	
بخت	بخت	پادشاه بنین چنانچه بنین کرد	فانده
خداوند	خداوند	بنین که در دیانت بود از نشنیده	بخت
خداوند	خداوند	مای که در بنین و بن بخت کرد	بخت
پس از این که در دیانت بود از نشنیده		بنین که در دیانت بود از نشنیده	
روزی که بنین به کلاه کشید		بنین که در دیانت بود از نشنیده	

بسط	بر	موازده سودان تو در غنچه کلمه	فایده	مست
سنگ	نوازده	دینار از غنچه و در است خوارده	نوازده	نوازده
ازین غنچه جان کاه ازین		دوم نوازده		
نوع کال		بکس فخریه ای ازین		
بسط	بر	رنگ کلام و دینار	فایده	مست
نوازده	نوازده	دوم نوازده	نوازده	نوازده
نشین که کلمه		که دل می برد		
نشین	بر	کلمه نوازده	فایده	مست
نوازده	نوازده	دوم نوازده	نوازده	نوازده
نیز گرفت		که برده		
نشین		که برده		
بسط	بر	آفتاب	فایده	مست
نوازده	نوازده	برده	نوازده	نوازده
نشین		وادی		
نشین		وادی		

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باز نمیت و جیسی است و در هر		شده و روی و بقا و در هر سال	
بیت	بیت	بیت	بیت
بیت	بیت	بیت	بیت
از ان صارت و آن بیت بلیغ است		که بهیچ کنی در یک کسیر افکار	
و این کلام و چشم است و این		شکسته و این کلام و این	
بیت	بیت	بیت	بیت
بیت	بیت	بیت	بیت
بیت که این بیت از کرامت شاد		چون بیت نیز ای دیگر شاد	
و این بیت از کرامت شاد		و این بیت از کرامت شاد	
بیت	بیت	بیت	بیت
بیت	بیت	بیت	بیت
از ان کسی که ترا و جان و خدایت		بالا و این بیت شاد از خدایت	
و این بیت از کرامت شاد		و این بیت از کرامت شاد	
بیت	بیت	بیت	بیت
بیت	بیت	بیت	بیت

بیتخانه و بیچشمه ای شاه

فلک به ملک بزمه و نو استیلا

بیتخانه و بیچشمه ای شاه
فلک به ملک بزمه و نو استیلا

بیتخانه و بیچشمه ای شاه

فلک به ملک بزمه و نو استیلا

بیتخانه و بیچشمه ای شاه
فلک به ملک بزمه و نو استیلا




بیتخانه و بیچشمه ای شاه

فلک به ملک بزمه و نو استیلا

بیتخانه و بیچشمه ای شاه
فلک به ملک بزمه و نو استیلا

بیتخانه و بیچشمه ای شاه

فلک به ملک بزمه و نو استیلا

۴۶۰	کتابخانه کمالی خان
	<p>کتابخانه کمالی خان کتابخانه کمالی خان کتابخانه کمالی خان کتابخانه کمالی خان</p>
کتابخانه کمالی خان	کتابخانه کمالی خان
کتابخانه کمالی خان	کتابخانه کمالی خان
	<p>کتابخانه کمالی خان کتابخانه کمالی خان کتابخانه کمالی خان کتابخانه کمالی خان</p>
کتابخانه کمالی خان	کتابخانه کمالی خان
کتابخانه کمالی خان	کتابخانه کمالی خان
	<p>کتابخانه کمالی خان کتابخانه کمالی خان کتابخانه کمالی خان کتابخانه کمالی خان</p>
کتابخانه کمالی خان	کتابخانه کمالی خان
کتابخانه کمالی خان	کتابخانه کمالی خان

[illegible]

از تسبیح اول اثبات قصیده این قطعه نیز بخیزد مع آمین یا رب

العالمین و علامت او بلا جود در مقابل پنهان

میسند تا چرخ عمر و زنگی باشد	۳۹	نخ آید باقبال شاه کلک را
ز فیض کرم سعادت و انوار شایسته		که ز دولت کرم سعادت افزون
بیاید در هر خلق نا آید باری		حای دولت این پستان تا بفر

امین یا رب العالمین

این قطعه از حق و مضارع اول قصیده و شش می شود و او چو

منقوط خال نیست و علامت او بلا جود گذاشته

۱۰ در عالم به سلطنت	حاصل کار کرم در کرم
حاکم و آمر مسرور و مهر	کامل اصل کرم صمد را
ملک ملک و دو عالم او را	در همه ملک و ملک کرده هم
۱۱ در او سبک عدل همه ملک	در بسم عدل صمد و در دم
۱۲ کرم در او سبک کرده در	کام صمد و کرم در کرم
دل او صمد است آید	۱۳ در او صمد و کرم

کامکار صمد و کرم
۱۴ در او صمد و کرم

این مایه ای از خشت این بطنه بر میخیزد و در سر مصالح غلیظ لایم است

او عالم و مسلم برود عالم دارد	علم ملک و علم رسل م دارد
-------------------------------	--------------------------

علم ملک کرم دارد و علم علم	علم و کرم و ملک ل آدم دارد
----------------------------	----------------------------

این طهارت مصالح را با صفت پیوسته می شود و از آن قابلیت و صفت او ظاهر میگردد

کج بود کرم تو سب که بود	دست و همیشه نو بکس
-------------------------	--------------------

دیج کج شد مسفر دل تو	نظم و نشسته منت بکده
----------------------	----------------------

که بر در ده بخت روز که کند	شش ز محفل بن بخت و فقر
----------------------------	------------------------

در غمت سوختم بدیده و سب	صورت انگشت گشتم نظم
-------------------------	---------------------

سرم بر سب که کرم است	که شود خشمم بر سر بر تو
----------------------	-------------------------

تو به لطافتش قول کن که انهم	زر گشت سب که سر بر تو
-----------------------------	-----------------------

مهر عرست به خوشی که در	مهر روز تو به روز تو که
------------------------	-------------------------

این مایه از خشت این بطنه پیوسته می شود و از آن سر مصالح غلیظ لایم است	
---	--

کج ای بی سر زده است	بهر سر منت راجعت
---------------------	------------------

ختم ختم کرم و لطافت نشد	صد شکر که نه ختم بر کرم
-------------------------	-------------------------

این قول عشق بانه منته که از غنیه و بهشتی مراد

بغیر از عطا است و ملا و رد که گفته

ای روی و مبتلا دل آرا	و ی گوی تو کجاست دل
"ایم دل ریشخ فخر نیست	از غنا و غنای به بکار رست
روشن کنی از رخ چون دل	و در هر صحن چشمت حیات جانها
ز آت روی گشت ده بر آت	دل با چو حق از بکار دانا
آگاه خواند آب از فو دم را	بوشن و سیر برده را
پرو ن توان شد از دست	را که بود دل خود را بخت
و ام ز نیش کشتی خورشید	به پستی و اهل ارشید

بیت حضرت عقیقه می شود	این بیت حضرت عزرا میگوید	و در هر صحن چشمت حیات جانها
و در هر صحن چشمت حیات جانها	ای عشق که راست	و در هر صحن چشمت حیات جانها
و در هر صحن چشمت حیات جانها	و در هر صحن چشمت حیات جانها	و در هر صحن چشمت حیات جانها

1000/1000
2.5.07

استاذ محترم
مولا ابوالحسن



ویرایش و تصحیح
برای صدق و صفا



افتخار و محراب عالم
بر وصال صاحب
و کرامت
مفتی و مدرس
میرزا محمد
میرزا محمد

